

فصل اول

تحمیدیه و مناجات



نی نامه

سرآغاز دفتر اول مثنوی معنوی به «نی نامه» شهرت یافته است. گرچه آغاز مثنوی مولانا با دیگر آثار تتر و نظم فارسی تفاوت دارد اما روح نیایش و توجه به حق، در تاروپود آن نهفته است.

این «نی» همان مولاناست که به عنوان نمونه یک انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا، خود را اسیر این جهان مادی می بیند و «شکایت می کند» که چرا روح آزاده او از «نیستان عالم معنا» بریده است.

آن چه در این نی آوازی پدید می آورد، کشش انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی کل و حقیقت هستی است و در حقیقت، این «نی عشق» را پروردگار می نوازد و فریاد مولانا هنگامی از نی وجودش برمی خیزد که جذبۀ حق بر او اثر می گذارد.

از جدایی ما شکایت می کند	بشو، از نی چون حکایت می کند
از نصیرم* مرد و زن نالیده اند	کز نیستان ما مرا بریده اند
تا بگویم شرح در اشتیاق*	سینه خواهم شرح شرحه از فراق
باز جوید روزگار وصل خویش	هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

من به جمعیتی نالان شدم
هر کسی از ظنِ خودش یار من
سر من از ناله من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
آتش است این بانگِ نامی و نیست باد
آتشِ عشق است کاندر نی فقاد
نی، حریفِ هر که از یاری بُرید
بچو نی ز هسری و تریاقتی که دید؟
نی حدیثِ راهِ پُر خون می کند،
محرّم این هوشِ جزئی هوش نیست
دغسم ما روز ما بی گاه شد

جنتِ بد حالان و خوش حالان شدم^۲
از دون من نجبتِ اسرارِ من^۳
لیک چشم و کوش را آن نور نیست^۴
لیک کس را دید جان دستور نیست*
هر که این آتش ندارد، نیست باد
جوشِ عشق است کاندر می فقاد
پردهٔ مایش پردهٔ مای ما دید^۵
بچو نی دساز و مشتاقی که دید؟
قصهٔ مای عشقِ مجنون می کند
مرزبان را مشتری جز کوش نیست^۶
روز ما با سوز ما همراه شد^۷

روزها گرفت، کورو، باک نیست
 تو بمان، ای آن که چون تو پاک نیست
 هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد
 هر که بی روزی* است، روزش دیر شد^{۱۳}
 دنیا بد حال پنجهٔ هیچ خام^{۱۴}
 پس سخن کوتاه باید، والسلام

شعری مولوی
 تصحیح رینولد نیکلسون

توضیحات

- ۱- برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.
- ۲- اشاره به این سخن مشهور است: «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ»؛ هر چیزی سرانجام به اصل و ریشهٔ خویش باز می‌گردد و اصل خویش [در این جا] بازگشت به سوی خداست.
- ۳- بد حالان کسانی هستند که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کُند است و خوش حالان، رهروانِ راه حقّ اند که از سیر به سوی حق شادمان‌اند. مولانا نالهٔ عشق به حق را برای همه سر می‌دهد.
- ۴- هرکسی در حدّ فهم خود، با من همراه و یار شد اما حقیقت حال مرا درنیافت.
- ۵- اسرار من در ناله‌های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی‌تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد (تنها با چشم و گوش دل می‌توان آن را ادراک کرد).
- ۶- گرچه جان، تن را ادراک می‌کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ‌یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.
- ۷- «باد» در مصراع دوم، فعل دعایی است.

- ۸ - نغمه‌های نی، همدم هر عاشق هجران دیده است و راز او را فاش می‌کند و برای کسی که جویای معرفت است پرده‌ها و حجاب‌ها را از مقابل چشم برمی‌دارد تا معشوق حقیقی را ببیند.
- ۹ - نی هم زهر است و هم پادزهر. در عین درد آفرینی، درمان بخش نیز هست (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد).
- ۱۰ - نی، داستان راه خونین عشق را بیان می‌کند و از قصه عشق عاشقانی چون مجنون - که سراسر درد و رنج است - سخن به میان می‌آورد.
- ۱۱ - حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند؛ تنها، عاشق (بی‌هوش) محرم است، همان‌طور که «گوش» برای ادراک سخنان «زبان» ابزاری مناسب است.
- ۱۲ - عاشق، عمرش را با درد و غم عشق سپری می‌کند و روزها را با سوز دل به پایان می‌برد.
- ۱۳ - تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی‌شود. هرکس از عشق بی‌بهره باشد، روزگارش تباه و بیهوده می‌شود.
- ۱۴ - آن که راه عشق نسپرده، از حال عارفِ واصل بی‌خبر است.

خودآزمایی



- ۱ - مقصود از «جدایی»، «نی» و «نیستان» چیست؟
- ۲ - بیت «ما ز دریایم و دریا می‌رویم ما ز بالایم و بالا می‌رویم»، با کدام بیت از شعر درس ارتباط معنایی نزدیکی دارد؟
- ۳ - بیت پنجم، ناظر به کدام ویژگی نی است؟
- ۴ - شاعر برای بی‌خبران از عالم عشق، چه سرانجامی آرزو می‌کند؟
- ۵ - در مصراع «پرده‌هایش، پرده‌های ما درید» تفاوت معنایی پرده را بیان کنید.
- ۶ - در مصراع «تو بمان، ای آن که چون تو پاک نیست» منظور شاعر از «تو» کیست؟

سناجات*

ملکا ذکر تو کو یم کہ تو پاکی و حسد ای
 نروم جز بہ ہمان رہ کہ تو ام راہ مایا
 ہمہ در گاہ تو جو یم ہمہ از فضل تو پو یم
 ہمہ توحید تو کو یم کہ بہ توحید سزای
 تو حکیمی تو عظیمی تو کریمے تو رحیمی
 تو نماندہ فضلی تو سزاوار شای
 نتوان وصف تو کفتن کہ تو در فہم کجی
 ہمہ غزی و حبلائی ہمہ علمی و یسینی
 ہمہ غیبی تو بدانی، ہمہ یسی تو پو شی
 ہمہ نوری و سوری ہمہ جودی و جزای
 لب دندان سنایی ہمہ توحید تو کو ید
 مکر از آتش دوزخ بودش روی مایا

دیوان حکیم سنایی غزنوی

بہ تصحیح دکتر مطاہر مصفا

توضیحات

۱۔ بہ سبب لطف و کرم تو، در پویہ و تلاشم۔

۲۔ ہمہ کم و زیاد شدن ہا بہ دست توست۔

۳۔ امید است (شاید) برای او [سنایی] از آتش دوزخ رہایی باشد۔

صحیفه سجّادیه، مجموعه‌ای از نیایش‌های امام سجّاد (ع) و حاوی نیایش‌های لطیف و زیبا لبریز از معارف، آموزش‌های اخلاقی و اجتماعی است. این کتاب تاکنون بارها ترجمه شده که نوشته زیربخشی از دعای هشتم این کتاب است که جواد فاضل (۱۲۹۵-۱۳۴۰ ه.ش) آن را با زیبایی و رسایی و به شیوه آزاد ترجمه کرده است.

نیایش

پروردگارا، به درگاه تو پناه می‌آورم و تو نیز پناهم بخش تا موجودی آزمند و خویشتن دوست نباشم. مگذار که صولت خشم، حصار بردباری مرا درهم بشکند و حملاً حسد، مناعت فطرت مرا به خفت و مذلت فروکشاند.



پروردگارا، از خصلت طمع که دنائت آورد و آبرو ببرد؛ از بدخویی که دل دوستان بشکند و به دشمنان نشاط و نیرو بخشد؛ از لجاج شهوت که همت‌های بلند را پست سازد و پرده عفاف و عصمت چاک زند، به درگاه تو پناه می‌آورم.

پروردگارا، از حمیت‌های جاهلانه و عصیّت‌های ناهنجار که حرمت انسانیّت پاس ندارد و به حریم اجتماع پای تعدی و تجاوز بگذارد، به ذات اقدس تو پناه می‌برم.

پروردگارا، روا مدار که سربه دنبال هوس بگذارم و در ظلمات جهل و ضلال، از چراغ هدایت به دور افتم و بیغوله را از شاهراه باز نشناسم. روا مدار که به خواب غفلت فروافتم و کیفر غفلت خویش بینم. روا مدار که به خاطر هوس خویش، پای بطلان بر عنوان حق گذارم و باطل را برحق برگزینم.

پروردگارا، مگذار دامان وجودم به پلیدی‌های گناه بیالاید و مگذار که معصیت‌ها را
 – هرچه هم کوچک باشد – کوچک بشمارم و نسبت به ملامتی* و مناهی بی‌پروا باشم.
 وهم چنان رومدار که طاعتِ اندک خویش را بسیار بینم و به خویشتن بیالم و گردن
 استکبار و افتخار برفرازم و به کیفری این خودبینی و خودپرستی از ادراک فضایل و مکارم
 فرومانم.

آن‌چنان کن که قدر نعمت بدانیم و شکر نعمت به جای آوریم.
 به تو پناه می‌برم از این که مظلومی را در چنگال ستم‌کاران وابگذارم و تا آن‌جا که
 قدرت و قوت دارم، از حمایتش مضایقت کنم.
 الهی، رومدار که پنهان ما از پیدای ما ناستوده‌تر باشد و در ورای صورت آراسته
 ما سیرتی زشت و ناهموار نهفته باشد؛ یا ارحم الراحمین.

حُسن و سَمی

حسنت به ازل نظر چو در کارم کرد بنمود جمال و عاشق زارم کرد
 من خفته بدم به ناز «کتم عدم» حن تو به دست خویش بیدارم کرد
 فخرالدین عراقی

خودآزمایی



- ۱- مصرع دوم بیت اول درس را به دو صورت بخوانید و معنی کنید.
- ۲- مفهوم آیه «نُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ» در کدام بیت آمده است؟
- ۳- نیایش‌های امام سجاده (ع)، حاوی چه مضامینی است؟
- ۴- پنج صفت از صفات خدا را از متن درس پیدا کنید.

فصل دوم

ادبیات حماسی



درآمدی بر ادبیات حماسی



«حماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در

اصطلاح، شعری است داستانی با زمینه قهرمانی، قومی و ملی که حوادثی خارق العاده در آن جریان دارد. در این نوع شعر، شاعر با داستان‌هایی شفاهی و مدون سروکار دارد که در آنها شرح پهلوانی‌ها، عواطف و احساسات مختلف مردم یک روزگار و مظاهر میهن دوستی و فداکاری و جنگ با تباهی‌ها و سیاهی‌ها آمده است.

هم چنان که در تعریف حماسه گذشت، هر حماسه باید دارای چهار زمینه «داستانی»، «قهرمانی»، «ملی» و «خرق عادت» باشد.

زمینه داستانی حماسه: یکی از ویژگی‌های حماسه، داستانی بودن آن است؛ بنابراین، حماسه را می‌توان مجموعه‌ای از حوادث دانست.

زمینه قهرمانی حماسه: بیشترین بخش حماسه را اشخاص و حوادث تشکیل می‌دهند و وظیفه شاعر حماسی آن است که تصویرساز انسان‌هایی باشد که هم از نظر نیروی مادی ممتازند و هم از لحاظ نیروی معنوی؛ قهرمانان حماسه، قهرمانانی ملی هستند؛ مانند «رستم» در شاهنامه فردوسی.

زمینه ملی حماسه: این حوادث قهرمانی - که به منزله تاریخ خیالی یک ملت است - در بستری از واقعیات

جریان دارند. واقعیتی که ویژگی‌های اخلاقی نظام اجتماعی، زندگی سیاسی و عقاید آن جامعه را در مسائل فکری و مذهبی دربرمی‌گیرد. شاهنامه نیز تصویری است از جامعه ایرانی در جزئی‌ترین ویژگی‌های حیاتی مردم آن.

زمینه خرق عادت: از دیگر شرایط حماسه، جریان یافتن حوادثی است که با منطق و تجربه علمی سازگاری ندارد. در هر حماسه‌ای، رویدادهای غیرطبیعی و بیرون از نظام عادت دیده می‌شود که تنها از رهگذر عقاید دینی عصر خود، توجیه‌پذیر هستند. هر ملّتی، عقاید ماورای طبیعی خود را به عنوان عاملی شگفت‌آور، در حماسه خویش به کار می‌گیرد و بدین گونه است که در همه حماسه‌ها، موجودات و آفریده‌های غیرطبیعی، در ضمن حوادثی که شاعر تصویر می‌کند، ظهور می‌یابند. در شاهنامه نیز وجود سیمرغ، دیو سپید، رویین تن بودن اسفندیار، عمر هزارساله زال و ... عناصر و پدیده‌هایی هستند که هم‌چون رشته‌هایی استوار، زمینه تخیلی حماسه را تقویت می‌کنند.

در ادبیات فارسی، اصطلاح حماسه بیشتر برای شعر به کار گرفته می‌شود؛ زیرا دو عامل وزن و آهنگ که اجزای جدایی‌ناپذیر منظومه‌های حماسی هستند، تنها در شعر یافت می‌شوند. با این حال، در منابع قدیم از شاهنامه‌های منشور یاد شده است که نمونه‌هایی از آثار حماسی و پهلوانی هستند و جنبه ملّی و تاریخی و مذهبی دارند. از این دسته می‌توان به شاهنامه منشور ابوالمؤید بلخی و شاهنامه ابومنصوری در قرن چهارم اشاره کرد.

کاوه دادخواه

وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ
کسی که به بندگان خدا ستم کند، علاوه بر بندگان، خدا نیز با او دشمن است.
از فرمان علی (ع) به مالک اشتر

در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر* باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی‌نظیر است و پیش‌بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که وی بر ضد پادشاه وقت، ضحاک، برافراشت؛ درفشی که پشتیبان آن، دل‌دردمند و بازوی مردم رنج‌کشیده و بی‌پناه بود و درخشندگی‌اش از همت ملتی ستم دیده و دادخواه. به همین سبب، به نیروی یزدان بر اهریمن بیداد پیروز شد و فریدون و جانشینانش، در سایه آن «بی‌بهاچرم آهنگران» - که دست فرسود فردی از عامه مردم



بود - به فرمانروایی توانستند رسید. از این رو، نوبه نو، بر آن گوهرها آویختند و درفش کاویانش* خواندند. بعضی از معاصران - که درباره داستان ضحاک و کاوه تأمل کرده‌اند - قیام کاوه و هم‌قدمی و مبارزه مردم کوچک و بازار را در برابر ظلم و شقاوت، با انقلاب فرانسه و نهضت‌های عدالت خواهانه دو قرن اخیر کم و بیش مقایسه کرده‌اند و چون در اساطیر ملل دیگر، نظیری از برای این داستان نمی‌توان یافت، جلوه خاصی پیدا می‌کند.

اما در هر حال، داستانی که فردوسی به شعر درآورده و نمودار تلاش عامه مردم مظلوم در برابر پادشاه قدرت‌مند و ستمگر زمان، ضحاک، است، اثری است در خور توجه و تصویری از مبارزه با بیداد و ستم از روزگار دیرین. در حماسه قومی ایران که «عبارت است از نتایج افکار و قرایح و علائق و عواطف یک ملت در طی قرون و اعصار*» و «آثار تمدن و مظاهر روح و فکر مردم کشور»، ستایش دادپیشگی و تأکید بر دادگری، فراوان است و داستان کاوه آهنگر یعنی تلاش ملت به منظور طرد ظلم و فساد و تباهی نابکاران جورپیشه و استقرار عدالت و حمایت از مردم زحمت‌کش و محروم، در این منظومه مقامی خاص دارد. راست است که رستم، قهرمان فردوسی و مظهر بسیاری از پسندها و آرزوهای ملت بوده، اما از او بسیار سخن رفته است. از این رو، جا دارد در این صفحات، چهره دلپذیر کاوه نموده شود؛ یعنی مردی زحمت‌کش و سال خورد و گوزپشت اما دلیر و با همت که نه فقط با دست پینه‌بسته خود استشهدنامه* ستایش ضحاک را از هم درید و زیر پای افکند بلکه جنبش وی، این پادشاه جفاکار را از تخت به بند کشید. در نظر اهل معنی، درخشندگی و شکوه سیمای کاوه، از دیگر قهرمانان حماسه فردوسی اگر بیشتر نباشد، کم‌تر نیست.

پیش از آن که ضحاک به پادشاهی ایران دست یابد، جمشید فرمانروای کشور بود. وی برخی از فنون و کارها و پیشه‌ها را به جهانیان آموخت اما چون سال‌ها گذشت، به تدریج، خودبینی و ناسپاسی به یزدان، بر او چیره شد؛ چندان که سرانجام گفت: «مرا خواند باید جهان آفرین!» و به همین سبب، کیفی سخت دید؛ نظیر فرعون و نمرود:

منی چون بیوست با کردگار	شست اندر آورد و برکشت کار
چه گفت آن سخن گوی با فرو بوش	چو خروشدی، بندگی را بکوش
بیزدان بر آن کس که شد ناسپاس	به دشمن اندر آید زهر سوهراس
به جمشید بر، تیره کون گشت روز	هی گاست زو فر* کیتے فروز

سرانجام نیز نام جویان به گردن کشی پرداختند و به ضحاک گرویدند و جمشید گریخت و پس از سال‌ها ضحاک او را به چنگ آورد و به اژه به دونیم کرد.

ضحاک، معزب اژی دهاک (= اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی، در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سرشش چشم»، دیوزاد و مایه آسیب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس* را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پادرمی آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری* چالاک، خورش‌هایی حیوانی بدو می‌خوراند و خوی بد را در او می‌پرورد. سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بردوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می‌روید و مایه رنج وی می‌شود. پزشکان فرزانه از عهده علاج بر نمی‌آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی‌آورد و به نزد ضحاک می‌رود و به او می‌گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می‌کند و برای تسکین درد خود به این کار می‌پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران و یا مهترزادگان به دیوان او می‌برند و جانشان را می‌گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهري است از اهریمن و در این جا نیز بردوش ضحاک می‌روید که تجسمی است از خواهی اهریمنی و بیداد و منس خبیث.

سرانجام نیز ضحاک به خیال خود برای آن که از پیش‌بینی اخترشناسان (نابودی تاج و تخت او به دست فریدون) برهد و از سقوط و کيفر، جان به دربرد، به هندوستان می‌رود تا چندان خون بریزد که بتواند در آبرنی* سروتن خود را با آن بشوید؛ مگر بدین وسیله سرنوشت شوم را از خویش دفع کند.

در محیطی که پادشاه بیداد پیشه مار دوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی‌توانست زیست. از پا درآوردن مردم و مغز سر آنان را خوراک ماران کردن که پادشاه ستمگر ساعتی چند بیارامد، نمودار و مظهر بدترین صورت جوریشگی است. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را در این چند بیت هرچه گویاتر

نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت :

پراکنده شد نام دیوانگان	نهان گشت آیین فرزانهان
نهان راستی، آشکارا گزند	هنر خوار شد، جادویی ارج مند
زینکه نبودی سخن جز به راز ...	شده بر بدی دست دیوان دراز
جز از کشتن و غارت و خوشتن	ندانست خود جز بد آموختن

ضحاک به کيفر کارهای زشت خود گرفتار بود؛ هرچه بیشتر مردم را از میان می برد، بیشتر در لُجّه بدنامی و بغض و نفرت همگان فرومی رفت و نه تنها به آسایش نمی رسید بلکه گرفتارتر می شد تا سرانجام از پادراید و در بند شود. مردم مظلوم و بی پناه در دست او گرفتار بودند و چاره گری های حاصل می نمود. دوتن مرد پارسا و گران مایه راهی اندیشیدند و برای نجات جان همگنان تاحد امکان، به خوالیگری دست زدند. آنان خورش خانه پادشاه را برعهده گرفتند و بدین ترتیب توانستند روزانه یکی از دوتنی را که برای بیرون کردن مغز سرشان می آوردند، از مرگ نجات بخشند و در عوض، مغز گوسفند با مغز دیگری درآمیزند و به خورد ماران دهند. از این راه، ماهانه سی تن جان به در می بردند و وقتی انبوه می شدند به یاری این دو مرد خورشگر، پنهانی به کوه و دشت می رفتند و با پرورش بز و میشی چند، عمر می گذراندند.

اما پادشاه ستمگر چگونه آسایش می توانست یافت؟ او در خواب نیز آرام نداشت. به خصوص که شبی در خواب دید سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا درمی آورد و در کوه دماوند به بند می کشد. وی از بیم بر خود می پیچد و فریادزنان از خواب می پرد.

خواب دیدن ضحاک نموداری است از درون آشفته و خاطر ترسان و بی آرام او. بر اثر آن که ظلم‌ها کرده بود، با همه بی‌رحمی، هر روز در تب و تاب و هرسب در جوش و اضطراب بود. ناچار به اشاره یکی از دو دختر جمشید - که به زور آنان را به قصر خود آورده بود - بامداد، موبدان و خردمندان را به مشورت خواند و خواب خود را حکایت کرد و تعبیر آن را از ایشان خواست. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نگفتند. سرانجام، یکی از ایشان گفت که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی بود که پادشاه بدمنش به جست‌وجوی چنین نوزادی فرمان دهد؛ نظیر فرعون که در تکاپوی جستن کودکان، به قصد نابود کردن موسی (ع) بود. اما در این ایام، فریدون از مادر زاده شد و از گاو به نام «برمایه» شیر نوشید و در غاری پرورش یافت. پدر او، آبتین، که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان بود، روزی گرفتار شد و مغز سرش را به ماران دادند. مادر، پسر را به البرزکوه برد و به دست مردی پاک‌دین سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی‌برد، به آن جا رفت. گاو برمایه و همه چارپایان را کشت و خانه آبتین را به آتش کشید اما پسر به خواست خداوند بزرگ بالید و نیرو گرفت و سرانجام، نام و نشان خود و پدر را از مادر پرسید و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه شد، عزم کرد که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده بود. این فرصت گران‌بها را کاوه فراهم آورد؛ یعنی، یکی از مردم فرودست و پاک‌دل که سروکارش با آهن بود و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم شد و نویدبخش بامداد پیروزی و بهروزی.

ضحاک از بیم قرار و آرام نداشت. خود را به لشکریان بیشتری نیازمند می‌دید تا نیرومندتر و آسوده‌تر به سر برد و ناشکیبی خود را به موبدان نیز گفت. شگفت آن که از همه بزرگان خواست گواهی‌ای بنویسند و همه، نیک‌خواهی و نیکوکاری او را تأیید کنند. آنان نیز از بیم جان چنین کردند اما این گواهی‌ها به چه کار می‌آمد و چه کسی را می‌توانست فریفت؟ از قضا همه این تدبیرها و چاره‌گری‌های فرعون مآبانه را فریاد یک آهنگر ساده، نقش بر آب کرد؛ خروش کاوه دادخواه.

حضور کاوہ در داستان ضحاک، اندک مدّت است اما نظیر فروش صاعقه است
 که هر چند کوتاه درخشیده، خرمن ظلم و تباهی را سوزانده و به باد داده است.
 در هر حال، روزی که ضحاک با موبدان به رای زدن* و گواهی نوشتن سرگرم بود،
 فریاد پرخاشی به گوش رسید. بهتر است شرح برخورد و بانگ اعتراض کاوہ را - که شکوہ
 و مہابتی خاص دارد - از زبان فردوسی بشنویم :

ہم آن کہ یکایک* زد گاہ شاہ	بر آمد خروشین دادخواہ
تم دیدہ را پیش او خواندند	بر نامدارانش بنشانند
بدو گفت مہتر بہ روی دژم*	کہ بر کوی تا از کہ دیدی ستم
خروشید وز دست بر سر زشاہ	کہ شاہا! منم کاوہ دادخواہ
یکی بی زیان مرد آہنکرم	ز شاہ آتش آید ہسی بر سرم
تو شاہی و گر اژدہا پیکری*	باید بدین داستان دورے
اگر ہفت کشور بہ شاہی تو راست	چہ رنج و سختی ہمہ بہر ماست؟
شماریت* با من بباہد گرفت	بدان تا جہان ماند اندر سگفت
مگر کز شمار تو آید پدید	کہ نوبت بہ فرزند من چون رسید؟
کہ مارانت را مغز فرزند من	ہسی داد باید بہ ہر انجمن

با آن کہ در این ابیات، کمتر مجالی برای ہنر تصویر آفرینی فردوسی پدید آمدہ و صحنہ
 و گفت و گو با بیانی سادہ بر گزار شدہ است، پیوستگی ابیات و حیات و حرکتی کہ در آنها
 بارز است، واقعہ را بہ صورتی جاندار و مؤثر فرامی نماید.

کاوہ از ستم‌ها و پادشاهی ضحاک آشکارا شکایت می‌کرد و از خشم و کيفر او بیم به دل راه نمی‌داد. به قول سعدی «هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید». ضحاک از جسارت و سخنان تند و تیز کاوہ شگفت‌زده شد. دستور داد فرزندش را آزاد و از او دلجویی کردند. آن‌گاه از آهنگر خواست او نیز بر آن محضر گواه باشد اما کاوہ — مظهر خشم و قهر ملت در برابر بیداد — سرسازگاری نداشت. چگونه ممکن بود او به این کار ناروا گردن نهد و پادشاه ستم‌پیشه‌ای را به دادگری نسبت دهد و با ستایشگران فرومایه پیرامون ضحاک هم‌آواز شود؟ ناخدا ترسانی که کاوہ آنان را دستیاران اهریمن می‌خواند. اینک تصویر واکنش و پرخاش او در منظومه فردوسی:

بک، سوی پیران آن کوش	چو بر خواند کاوہ بمه مخرش*
بریده دل از ترس کیهان خدیو ^۲	خروشید کای پامیردان* دیو
سپردید دل ما به گفتار اوی	بمہ سوی دوزخ نهادید رو
نه سگرز بر اندیشم ^۲ از پادشا	بناشم بدین مخر اندر گوا
بدرید و بسپرد مخر [*] به پای ^۲	خروشید و برجت لرزان زجای
از ایوان برون شد خروشان به کوی	گران مایه فرزند او پیش اوی

آری، خروش کاوہ یعنی ندای حق، زبان ناحق را گنگ کرده بود اما مردم رنج کشیده و ستم‌دیده را به خروش آورد:

بر او انجمن گشت بازارگاه*	چو کاوہ برون آمد از پیش شاه
جهان را سراسر سوی داد خواند	بمی بر خروشید و فریاد خواند

از آن چرم، کابستران پشت پای*	پوشند هنگام زخم درای*
بمان، کاوه، آن بر سر نینه کرد	بمان که ز بازار برخواست کرد
خروشان همی رفت نیره به دست	که امی نامداران یزدان پرت،
کسی کاوه هوای فریدون کند	سراز بند ضحاک بیرون کند...
بوپید کاین ممتد آبرمن است	جهان آفرین را به دل دشمن است
بدان بی بسا ناسزاوار پوست	پدید آمد آوای دشمن ز دوست
همی رفت پیش اندرون مرد کرد	سپاهی براو انجمن شده خرد
بدانت خود کافریدون کجاست	سراندر کشید و همی رفت راست

مردم نیز که از خود کامگی و جور پیشگی ضحاک به جان آمده بودند، به زودی بر کاوه و فریدون گرد می‌آیند. بقیه داستان مربوط است به آمدن ایرانیان به نزد فریدون، از چهره‌های محبوب و دادگر حماسه فردوسی و آراستن وی درفش ساده کاوه را به گوهرها و سپاه فراهم آوردن و به جنگ ضحاک رفتن و مرکز فرمان‌روایی و کاخ ضحاک را گرفتن و بعد با ماردوش روبه‌رو شدن و جنگ کردن و او را به بند کشیدن و داد و دهش پیش گرفتن و مردم را به امن و آسایش رساندن.

درفش کاوه — که مظهر ملت دادخواه می‌شود و بر سرا پرده فریدون سایه می‌افکند — نشانه‌ای است پر معنی؛ مظهر اراده و نیروی مردم که فرمان‌روایی نو را به قدرت می‌رساند. در لشکرکشی به ایرانشهر نیز کاوه، پیش سپاه، «دلش پرز کینه ز ضحاک شاه»، در حرکت است و درفش را برافراشته دارد. صحنه باشکوه و عبرت‌آموز دیگری از این نبرد بر ضد باطل تصویر قیام عمومی است، هنگام بازگشت ضحاک به پایتخت، بر ضد او؛ مردم کوچه

و بازار، پیر و جوان، مرد و زن، در شهروبرزن، از بام و درو دیوار، در این جنبش همگانی شرکت جسته بودند و خداوند یاورشان بود. تابلویی که فردوسی از این صحنه رسم کرده، تماشایی است:

کسی کش ز جنگاوری بهر بود...	به هر بام و در، مردم شمر بود
به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ	زدیوارها خشت و از بام سنگ
کسی را نبند بر زمین جایگاه	بباید چون ژاله ز ابرسیاه
چو پسران که در جنگ دانا بند	به شمر اندرون بهر که برنا بند
ز نیرنگ سخاک بیرون شدند	سوی شکر آفریدون شدند

در هر حال، تصویر فردوسی از شهامت و مردانگی کاوه، به شعر فارسی، فروغی خاص بخشیده است. حماسه فردوسی - برخلاف آنچه ناآشنایان می‌پندارند - فقط داستان جنگ‌ها و پیروزی‌های رستم نیست بلکه سرگذشت ملتی است در طول قرون و نمودار فرهنگ و اندیشه و آرمان*های آنهاست. برتر از همه، کتابی است درخور حیثیت انسان؛ یعنی، مردمی را نشان می‌دهد که در راه آزادگی و شرافت و فضیلت، تلاش و مبارزه کرده، مردانگی‌ها نموده‌اند و اگر کامیاب شده یا شکست خورده‌اند، حتی با مرگشان آرزوی دادگری و مرورت و آزادمنشی را نیروبخشیده‌اند. از این رو، شناختن اثر بزرگ فردوسی و به روح و جوهر آن پی‌بردن برای مردم ایران وظیفه‌ای است خطیر و دل‌پذیر.

از کتاب «چشمه روشن»، دکتر غلامحسین یوسفی



- ۱- لازم است برای این اقدام ظالمانه به من حساب پس بدهی تا مردم جهان شگفت زده شوند.
- ۲- کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد برآورد: ای حامیان ضحاکِ دیو صفت و ای کسانی که از خدای جهان نمی ترسید.
- ۳- هرگز از پادشاه نمی هراسم.
- ۴- استشهدانامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.
- ۵- حرکت کنید، برخیزید.
- ۶- با آن چرم کم ارزش، دوست از دشمن شناخته شد.

خودآزمایی



- ۱- حماسه های ایرانی بر چه ارزش هایی مبتنی هستند؟
- ۲- چه شباهت هایی بین انقلاب فرانسه و قیام کاوه آهنگر وجود دارد؟
- ۳- چرا شاعر می گوید: «به جمشید بر، تیره گون گشت روز
همی کاست زو فرّ گیتی فروز»
- ۴- مارانی که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلتی بودند؟
- ۵- نخستین چاره اندیشی مردم در مقابل بیداد ضحاک چه بود؟
- ۶- پرورش یافتن فریدون در غار به هنگام کودکی شبیه پرورش یافتن پیامبر بزرگ الهی است؟
- ۷- در مصراع «سپردید دل ها به گفتار اوی» مرجع ضمیر «او» کیست؟
- ۸- مصراع دوم این بیت، کدام ضرب المثل را به یاد می آورد؟
بیارید چون ژاله ز ابر سیاه کسی را نبد بر زمین جایگاه
- ۹- به نظر نویسنده، حماسه فردوسی - شاهنامه - چگونه کتابی است؟

فصل سوم

ادبیات غنایی



درآمدی بر ادبیات غنایی

غنا در لغت سرود، نغمه و آواز خوش است و با کلمه معادل اروپایی خود، لیریک (Lyric) یعنی شعری که با لیر (ابزار موسیقی) خوانده می‌شد، تناسب دارد و در اصطلاح به شعری گفته می‌شود که گزارشگر عواطف و احساسات شخصی شاعر باشد؛ بنابراین، شعر غنایی آینه آلام و لذات و تأثرات روحی و دوستی‌ها و عشق‌ها و ... است.

برخی شعر غنایی را حاصل آرامش نسبی پس از جنگ‌های پی‌درپی می‌دانند. در شعر فارسی، وسیع‌ترین افق معنوی و عاطفی، افق شعرهای غنایی است. غزل فارسی که یکی از سرشارترین حوزه‌های شعر است، نمونه کاملی است که می‌توان همه انواع غنایی شعر را به خوبی در آن ملاحظه کرد. یکی از زمینه‌های مهم شعر غنایی، بُعد اجتماعی آن است که با ابعاد فردی و خصوصی تمایز عمده دارد؛ مثلاً یک هجو اجتماعی یا عشق به وطن و مقدسات یا یک مرثیه اجتماعی با نوع خصوصی و فردی آن تفاوت عمده دارد. مناجات سنایی، حبسیه مسعود سعد و غزل حافظ و طنز عبید زاکانی و مرثیه بهار اگر چه در بدایت امر صورتی کاملاً فردی دارند اما هر یک حامل یک یا چند پیام مهم اجتماعی هستند.

شروع شعر عاشقانه را باید قرن چهارم دانست و رشد و باروری آن را در تغزلات زیبای رودکی و شهید بلخی و رابعه بنت کعب، جست‌وجو کرد. در قرن پنجم، تغزل در شعر فرخی سیستانی کمال می‌یابد. از اوایل قرن ششم، عرفان و اصطلاحات صوفیه با پیش‌گامی سنایی به حوزه غزل راه می‌یابد و نوع عارفانه آن - که در قرون بعد به وسیله مولانا و حافظ به کمال می‌رسد - محصول این قرن است.

در قرن پنجم شاعرانی چون عنصری، فخرالدین اسعد گرگانی و عیوقی به سرودن منظومه‌های عاشقانه پرداختند ولی کمال این نوع شعر را باید در آثار نظامی، شاعر قرن ششم جست‌وجو کرد. داستان‌های عاشقانه را در ادب فارسی می‌توان با شعر نمایشی در ادب اروپا برابر دانست.

در همین دوران است که منظومه‌های بلند انسانی و عرفانی چون منطق الطیر عطار و مثنوی مولانا با بیانی تمثیلی صدرنشین آثار بزرگ و جاویدان جهان می‌شوند. پس از مشروطه و به‌خصوص، با ظهور شعر نو تقریباً تمامی آثار شعری معاصران ما - در صورتی که مصداق کامل شعر حماسی یا تعلیمی نباشند - نمونه‌هایی از شعر غنایی هستند. این نوع ادبی به شعر منحصر نمی‌شود و در بین آثار منثور فارسی نمونه‌های برجسته‌ای از آن به‌صورت تحمیدیه، مناجات، هزل، شکواییه یا داستان‌های بلند و کوتاه و ترجمه‌های موفق به‌ظهور رسیده است.

آثار برجسته نویسندگان معاصر فارسی زبان، به‌خصوص داستان‌ها، شرح رویدادها، سفرنامه‌ها، گزارش احوال شخصی و ... از نوع نثر غنایی به‌شمار می‌آیند که از آن جمله، نمونه‌هایی چون سمک عیار تألیف فرامرزین خداداد آرزجانی، هزار و یک شب عبداللطیف طسوجی، سفرنامه ناصر خسرو، شرح زندگانی من از عبدالله مستوفی، روزها از دکتر اسلامی ندوشن، آثار جمال‌زاده، هدایت و جلال آل احمد را می‌توان نام برد.

دریای کرانه ناپید

رابعه بنت کعب از شاعران مشهور قرن چهارم و معاصر سامانیان است. پدر او، کعب، اصلاً عرب بود و در حدود بلخ حکومت داشت. رابعه را از نخستین زنان شاعر پارسی‌گوی دانسته‌اند، وی با رودکی هم‌روزگار بوده است.

عشق او باز اندر آوردم به بند
 کوشش بسیار نامد سودمند
 عشق، دریای کرانه ناپید
 کی توان کردن شای هوشمند
 عشق را خواهی که تا پایان بر
 بس که پسندید باید ناپسند
 زشت باید دید و انکارید خوب
 زهر باید خورد و انکارید قند
 تو سنی کردم ندانتم به
 کز کشیدن تنگ تر کردد کمند

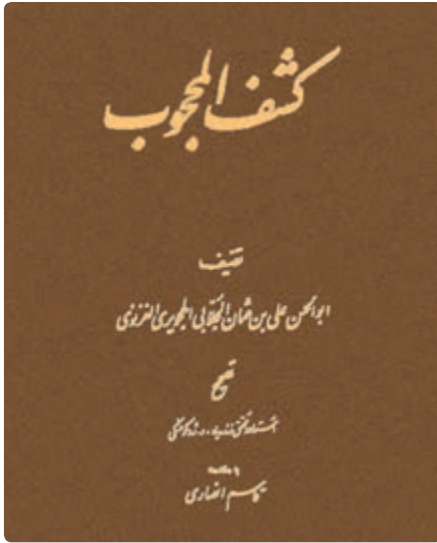
خودآزمایی



- ۱- چرا شعر غنایی دارای گسترده‌ترین افق معنوی مجموعه شعر فارسی است؟
- ۲- این بیت حافظ با کدام بیت از شعر درس، ارتباط معنایی نزدیک‌تری دارد؟
 در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور
- ۳- بیت آخر، کدام خصوصیت عشق را نشان می‌دهد؟
- ۴- بیت نخست را به نثر فارسی معیار بنویسید.
- ۵- کدام مصراع از شعر بالا ضرب‌المثل است؟
- ۶- در کدام بیت‌ها، تقابل معنایی دیده می‌شود؟

من این هستیم

کشف‌المحجوب تألیف عالم عارف، ابوالحسن علی بن عثمان جَلابی هجویری غزنوی (فوت ۴۶۵ هـ.ق) است. جَلابی سفرهای زیادی کرد و به خدمت مشایخ بسیاری درآمد. اثر بزرگ او کشف‌المحجوب از جمله قدیم‌ترین و معتبرترین کتاب‌های فارسی در تصوّف است. اثر کتاب روان و سلیس و پخته و از جمله نثرهای دوره سامانی است.



اندر حکایات یافتیم که شیخ ابوطاهر حرمی – رضی الله عنه – روزی بر خری نشسته بود و مریدی از آن وی، عنان خرویی گرفته بود، اندر بازار همی رفت؛ یکی آواز داد که «این پیر زندیق* آمد». آن مرید چون آن سخن بشنید، از غیرت* ارادت خود، قصد رجم* آن مرد کرد و اهل بازار نیز جمله بشوریدند. شیخ گفت مرید را: اگر خاموش باشی من تو را چیزی آموزم که از این مَحَن بازرهی. مرید خاموش بود. چون به خانقاه* خود باز رفتند، این مرید را گفت:

آن صندوق بیار. چون بیاورد، درزه*هایی بیرون گرفت و پیش وی افکند. گفت: نگاه کن از همه کسی به من نامه است که فرستاده‌اند؛ یکی مخاطبهُ «شیخ امام» کرده است و یکی «شیخ زکی» و یکی «شیخ زاهد» و یکی «شیخ الحَرَمین» و مانند این و این همه، القاب است نه اسم و من این همه نیستم؛ هرکس بر حَسَب اعتقاد خود سخن گفته‌اند و مرا لقبی نهاده‌اند. اگر آن بیچاره نیز بر حَسَب عقیدت خود سخنی گفت و مرا لقبی نهاد، این همه خصومت چرا انگیختی؟



- ۱- در حکایت درس، کدام فضیلت و صفت ابوظاهر حرمی ستوده شده است؟
- ۲- چرا ابوظاهر حرمی نامه‌ها را به مرید خود نشان داد؟
- ۳- شیخ ابوظاهر کدام یک از صفاتی را که در لقب‌ها بود، مناسب خود می‌دانست؟
- ۴- منظور شیخ ابوظاهر از عبارت «من این همه نیستم» چیست؟
- ۵- امروزه به جای افعال زیر، چه معادل‌هایی به کار می‌رود؟
باز رفتند - بشوریدند - بیرون گرفت - آواز داد.
- ۶- «عقیدت» در این درس و کلماتی دیگر چون «اشارت و بقیت» در فارسی بیشتر به صورت «عقیده، اشاره و بقیه» به کار می‌روند و به همان معنی هستند. نمونه‌هایی دیگر چون «ارادت، مصاحبت و اقامت» به صورت «اراده، مصاحبه و اقامه» نیز رواج دارند ولی معنی آنها تغییر کرده است. کلمات اخیر را به هر دو صورت معنی کنید.

مناظره خسرو با فرهاد

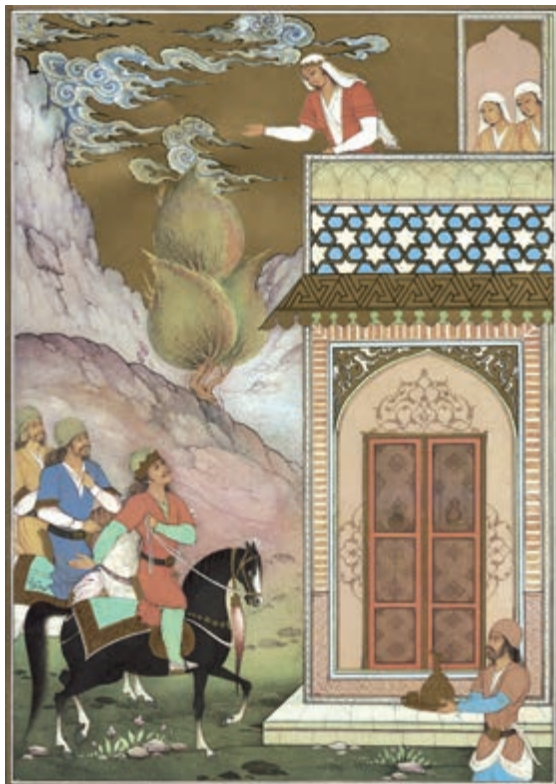


منظومه خسرو و شیرین نظامی، زیباترین منظومه عاشقانه در ادب فارسی است. خسرو پرویز، شهریار خوش‌گذران ساسانی دل‌درگرو محبت شیرین، شاهزاده ارمنی دارد. در میانه راه عاشقی، فرهاد، فریفته شیرین می‌شود و خسرو برای برداشتن رقیب از سر راه، او را به کندن کوه بیستون می‌گمارد. فرهاد، هنرمند تندیسگر در آن کوه به بریدن سنگ مشغول می‌شود و سرانجام، جان بر سر دل دادگی می‌نهد.

داستان خسرو و شیرین بارها مورد تقلید شاعران پس از نظامی قرار گرفته است. امیر خسرو دهلوی و وحشی بافقی از مشهورترین مقلدان این منظومه‌اند. مناظره خسرو با فرهاد از زیباترین بخش‌های منظومه خسرو و شیرین نظامی است. خسرو مظهر غرور و فرهاد نمونه خاکساری و پاک‌بازی است و سرانجام این مناظره، عجز و ناتوانی خسرو از مناظره و پرسیدن. کاربرد شیوه مناظره یا سؤال و جواب در ادبیات فارسی سابقه‌ای طولانی دارد. در شعر فارسی، اسدی توسی را مبتکر این فن دانسته‌اند. استادانه‌ترین نمونه‌های معاصر مناظره، مناظرات زیبا و آموزنده پروین اعتصامی است.

نخستین بار گفتش کز کجایی؟
 بگفت از در ملک آشنایی
 بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟
 بگفت از خنده خسرو جان فروشد
 بگفت آنجا جان فروشی در ادب نیست
 بگفت از عشق بازان این عجب نیست

بگفت از دل تومی گویی من از جان	بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟
بگفت از جان شیرینم فزون است	بگفتا عشق شیرین بر تو چون است؟
بگفت آری، چو خواب آید، کجا خواب؟	بگفتا هر شبش مینی چو ممتاب؟
بگفت آن که که باشم خفته در خاک	بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟
بگفت اندازم این سرزیر پایش	بگفتا گر خدایم در سرائیش؟
بگفت این چشم دیگر دارش پیش	بگفتا گر کند چشم تو را ریش؟
بگفت آہن خورد و در خود بود سنگ	بگفتا گر کیش آرد فرا حنک؟
بگفت از دور شاید دید در ماه	بگفتا گر نیابی سوی او راه؟
بگفت آشفته از مہ دور بہتر	بگفتا دوری از مہ نیست در خور
بگفت این از خند خواہم بہ زاری	بگفتا گر بخوابد ہر چہ دارے؟
بگفت از گردن این وام افکنم زود	بگفتا گر بہ سرماییش خشنود؟
بگفت از دوستان ناید چنین کار	بگفتا دوستیش از طبع بگذار



بگفتند که این چیست

بگفت آسوده شو، کاین کار خام است
 بگفتار و صبوری کن در این درد
 بگفت آسودگی بر من حرام است
 بگفت از جان صبوری چون توان کرد؟
 بگفت از صبر کردن کس بخل نیست
 بگفت این، دل تو اند کرد، دل نیست
 بگفت از عشق کارت سخت زارت
 بگفت از عاشقی خوش تر، چه کار است؟
 بگفت جان مده بس دل که با اوست
 بگفتا دشمن اند این هر دو بی دوست
 بگفت از دل جدا کن عشق شیرین
 بگفتا چون زیم بی جان شیرین

بگفت او آن من شد زو مکن یاد بگفت این، کی کند بیچاره فرهاد
 بگفت ار من کنم در می نگا هستی؟ بگفت آفاق را سوزم به آه
 چو عاثر گشت خسرو در جوابش نیایدش پرسیدن صوابش
 به یاران گفت کز خاکی و آبی ندیدم کس بدین حاضر جوابی

توضیحات

- ۱- گذشتگان بر این باور بوده اند که دیوانه چون در ماه بنگرد، دیوانه تر شود.
- ۲- اگر او با هدیه گرفتن سر تو خشنود شود.
- ۳- بدون جان (معشوق) چگونه می توانم شکیبایی کنم.
- ۴- دل می تواند صبر و شکیبایی پیشه گیرد؛ حال آن که من دل خود را از دست داده ام.

خود آزمایی

- ۱- به نظر شما، هدف خسرو از طرح پرسش های بی دریبی چه بوده است؟
- ۲- با توجه به پاسخ های فرهاد، او را چگونه می یابید؟
- ۳- کدام بیت شعر، به باورهای عامیانه اشاره دارد؟
- ۴- در بیت «بگفتا گر خرامی در سرایش بگفت اندازم این سر زیر پایش» کدام بخش حذف شده است؟
- ۵- پاسخ های فرهاد به خسرو، چگونه بودند؟
- ۶- در بیت زیر، مرجع «این» چیست؟
- بگفت او آن من شد زو مکن یاد بگفت این کی کند بیچاره فرهاد
- ۷- در مصراع «بگفت از گردن این وام افکنم زود» مقصود فرهاد از «وام» چیست؟

اکسیر عشق*



عشق، جان مایه شعر و ادب فارسی است.
در غزل زیر، سعدی از سرانجام عشق که مس وجود
عاشق را طلا و او را شایسته حضور در بارگاه محبوب
می‌سازد، سخن گفته است.

از در درآمدی و من از خود به در شدم
کوی کز این جهان به جهان دگر شدم
کوشم به راه تا که خبر می دهد دست
صاحب خبر بیا مدون بی خبر شدم
گفتم بنیش کرم درواستیاق
ساکن شود، بدیدم و شتاق تر شدم
چون شبنم او قاده بدم پیش آفتاب
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم
دستم نداد قوت رفتن به پیش دست
چندی به پای رخم و چندی به سر شدم
تا رفتش بینم و رفتش بشنوم
از پای تا به سر همه سماع و بصر شدم

من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت
 کماول نظر بر دیدن او دیده و ر شدم
 بزارم از وفای تو یک روز و یک زمان
 مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم
 او را خود التفات نبودی به رسیدن
 من خوشتن ایسر کند نظر شدم
 کویند روی سرخ تو، سعدی، که زرد کردی؟
 اکسیر عشق بر رسم افتاد و زر شدم

توضیحات

- ۱- بی خبر ماندم، بی هوش شدم.
- ۲- من هم چون شبی ناپیچ در مقابل خورشید بودم و به مدد گرمای عشق تو به والاترین مرتبه رسیدم.
- ۳- ممکن نشد.
- ۴- نسبت به تو وفادار نبوده‌ام، اگر یک روز آسوده و آرام زندگی کرده باشم.
- ۵- نگاه هم چون کمند.

خودآزمایی

- ۱- در بیت اول، مقصود از عبارت «از خود به در شدم» چیست؟
- ۲- با توجه به مفهوم بیت سوم، امروزه به جای کلمه «ساکن» چه کلمه‌ای به کار می‌رود؟
- ۳- بیت زیر با کدام بیت از شعر درس ارتباط معنایی دارد؟
 با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

بهارِ عمر*

ای خرم از فروغِ رُخت، لاله زارِ عمر
 باز آ، که ریخت بی گل رویت، بهارِ عمر
 از دیده کمرِ شک چو باران چکد، روست
 کا نذرِ غمت چو برق بشد روزگارِ عمر
 این یک دو دم که مُملت دیدارِ ممکن است
 در یاب کارِ ما، که نه پیدا است کارِ عمر
 تا کی می صبح و شکر خواب با داد؟
 بهیاء کرد، مان! که گذشت اختیارِ عمر
 دی در گذار بود و نظرِ سوی ما نکرد
 بی چاره دل، که هیچ ندید از گذارِ عمر
 در هر طرف زخیلِ حوادث، بکین گهی است
 زان روغنِ ان گسته دو اند سوارِ عمر
 بی عمر زنده ام من و این بس عجب مدار
 روزِ فراق را که نهد در شمارِ عمر؟
 حافظ! سخن بگوی که بر صفحه جهان
 این نقش ماند از قلمت یادگارِ عمر

«حافظ»



- ۱- کلمه «بهار» را در بیت نخست توضیح دهید.
- ۲- دو تشبیه در این غزل پیدا کنید و ارکان آن را بنویسید.
- ۳- پیام بیت چهارم چیست؟
- ۴- دربارهٔ ارتباط واژگانی کلمه «خیل» با دیگر واژه‌ها در بیت ششم توضیح دهید.